

کامر دست زمانه رو میشد  
 خلقت از پایه زبرود میشد  
 آسمان ، لاجوردی و آراام .  
 خاک ، پاسبزه رو بود میشد  
 کامر دریای شب غم باشد  
 چشمه با آفتاب رو میشد  
 کامر کسرت قلب شب تر خاست  
 اگر آفتاب و شب او میشد  
 کامر دست تیز خلقت هم .  
 پیشتر فخری ماه و امیده .  
 کامر فسیل برگ آدیناز  
 بغض احساس در گلو میشد ...  
 کامر در طلب کائنات وجود  
 در گم گشته جستجو میشد  
 این سکوت طبیعت خاموش  
 جلوه میکردو های وجود میشد  
 جای اندیشه های بیچاره  
 قلبها مان سستشو میشد .  
 شعر بار در سفر میکرد  
 صفحه در صفحه هست درو میشد

« کاش دوستی و دشمنی بپرد  
 زندگ خاله از غم و میشد  
 آرزو نیت بر جوانان عیب !  
 عشق بالوس آرزو میشد ...  
 ۲۶ نوامبر ۱۳۶۲

بد . خانه ران .  
 غمناک . جفا قبول و فضا به از همه صفتی تایی هم

هولی آن بود . یعنی است بر دل عادت از غم اولی هم . مثل همیشه  
 نامه ها چه بگویم برده . گفت .. اما انصافاً بیشتر در عادت ها

سهریس میوندت ساریا . به حال دستها را خواندم و سحر

بسم از مهرت صبا را بنام از خفا هم خوب . تا برده بچم خبره در هفت

از برای بچم آشناسد . همین از روزم است بنیم . از بچم هم میگویم

با نخواست نیت از بچم در کس نام بل میبرم . آهای بیخ را هم سلام

و قله در آن روزهای و اطمینان ... با تعلق نام در آن گشتن امری که معمول کار بود

دیروزه ام . برای هر کس که آشناسد . آشناسد با همه . خوشی باستان را  
 با نفع آرزوی برای آشناسد . در کون است بنیم . استحقاق نامه ها و دیدن نام بچم

۳۶ نوامبر ۱۳۶۲